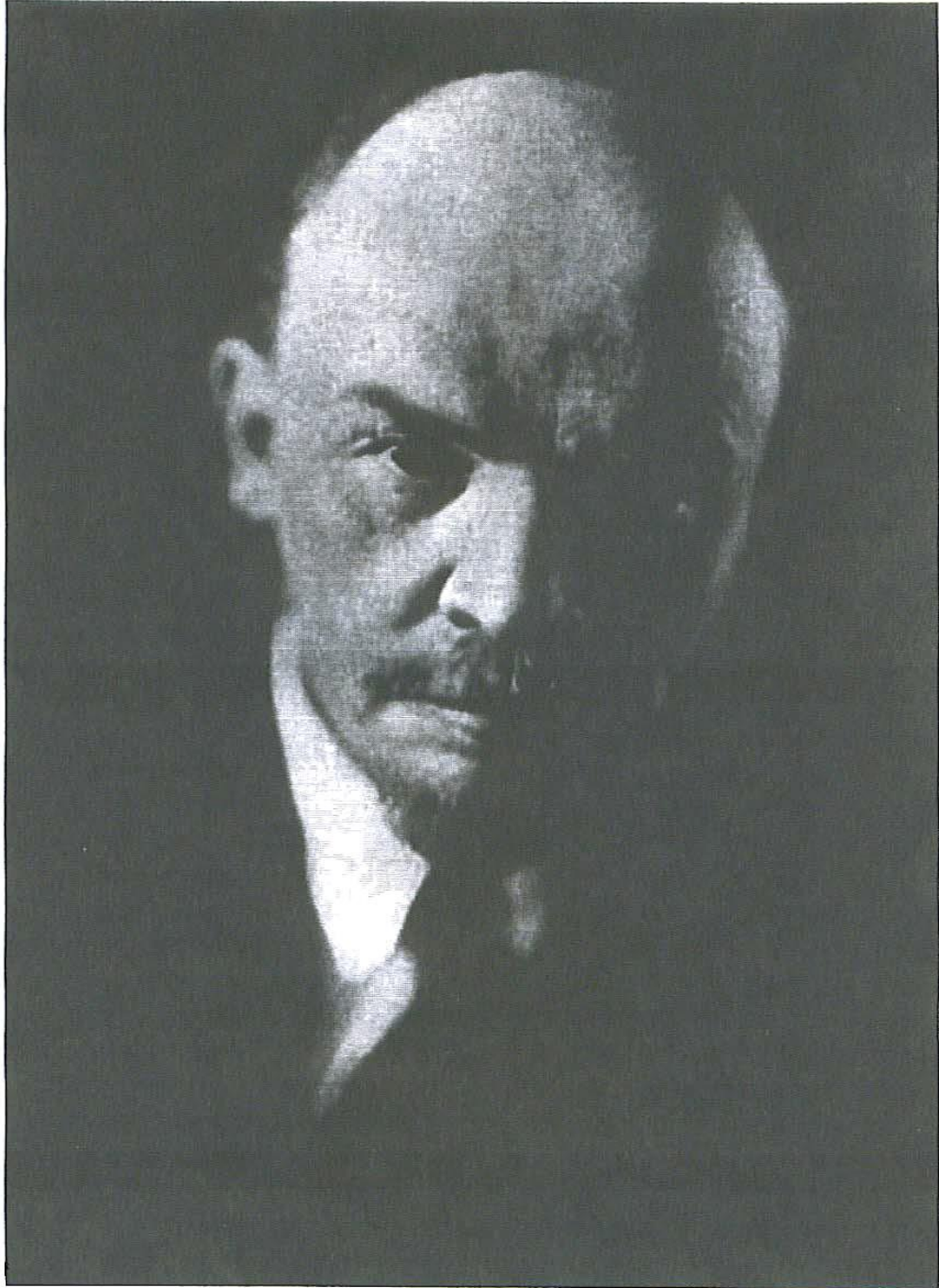


درباره ی جزوه ی ژونیوس

ترجمه ی جدید

و. ا. نین



مقدمه ی مترجم

مقاله ای که پیش رو دارید، با وجود حجم کم خود، یکی از نوشته های مهم و جدلی لنین، رهبر انقلاب اکتبر روسیه می باشد که در نقد نظرات روزا لوکزامبورگ، کمونیست آلمانی، در ارتباط با جنگ امپریالیستی 18- 1914 نگاشته شده است.

یک سال پیش از آغاز جنگ، روزا لوکزامبورگ که کادر حزب سوسیال دمکرات آلمان است، در نطقی برای کارگران، بر خطر جنگ انگشت می گذارد و نسبت به برادر کشی از سوی کارگران کشورهای مختلف هشدار می دهد. واکنش دولت آلمان به این موضع گیری تقریباً فوری است و لوکزامبورگ در میان سکوت توأم با رضایت رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان دستگیر و به یک سال زندان محکوم می شود. اجرای حکم، اما، به دلایل قضایی به تعویق می افتد و انتقال او به زندان مصادف می شود با آغاز جنگ جهانی اول.

لوکزامبورگ که از درون زندان فعالیت های حزب را دنبال می کند، مقاله ای تحت عنوان "بحران سوسیال دمکراسی" که با نام مستعار "ژونیوس" امضاء شده می نگارد و با لحنی مبرم مواضع حزب سوسیال دمکرات آلمان را درباره ی جنگ یادآور می شود و به رهبران حزب طعن می زند که نه تنها به عهد خود با کارگران و زحمتکشان وفا نکرده اند، بلکه سوسیالیسم را لگد کوب ناسیونالیسم ارتجاعی خود نموده اند. با این وجود، گوش دیرشنوای رهبران حزب، رای مثبت نمایندگان سوسیالیست در مجلس را نثار اهداف جنگ طلبانه ی بورژوازی آلمان می کند و مخالفان را با تهدید به اخراج از حزب، فرو می کوبد.

با آزادی لوکزامبورگ از زندان، مباحث نظری بر سر رویکرد مارکسیستی به جنگ بالا می گیرد و او و جمعی از دیگر انترناسیونالیست ها به کار سازماندهی مخالفان خط حاکم بر حزب روی آورده و در این راستا به تشکیل گروهی به نام "گروه انترناسیونال"، نطفه ی "اتحاد اسپارتاکوس" آینده دست می زنند. این گروه (که بعد ها به تشکیل حزب کمونیست آلمان روی می آورد)، در سال 1918 به قیام بر علیه دولت سوسیال دمکرات آلمان اقدام می کند، لکن به دلیل عدم ارزیابی صحیح از توازن قوای موجود، شدیداً سرکوب شده و رهبرانش، از آن جمله روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به طرز فجیعی به قتل می رسند*.

گرچه نظریات لوکزامبورگ در مقاله ی مذکور در مجموع با رویکرد مارکسیستی به جنگ مطابقت دارد، اما تفاوت نگرش او با بلشویک ها و همچنین برخی اختلافات قدیمی ترش با ایشان (که در گذشته، به صدور قطعنامه ای از سوی "دفتر سوسیالیست انترناسیونال"، ارگان هماهنگ کننده ی انترناسیونال کارگری بر علیه لنین منجر شده بود)، بلشویک ها را به موشکافی در موضع گیری های لوکزامبورگ و او می دارد و لنین مقاله ی حاضر را در نقد مقاله ی لوکزامبورگ می نویسد که در شماره ی یک نشریه ی "سابورنیک سوسیال دمکرات" چاپ شده است.

این مقاله در منتخب آثار لنین به زبان فارسی به چشم نمی خورد و مارکسیست های ایرانی صرفاً در سال های اخیر از وجود آن آگاه شدند و در مباحث نظری عمدتاً مربوط به جنگ به آن استناد جستند.

اولین نسخه ی فارسی این مقاله پس از انقلاب بهمن 1357 از سوی آقای ا. بهرام - ظاهراً از زبان روسی - به فارسی برگردانده شد و توسط انتشارات شبگیر در تهران به چاپ رسید. متأسفانه ترجمه ی مذکور دارای آنچنان کاستی ها و اشتباهات فاحش شکلی و محتوایی است که حقیقتاً درک نیت و مقصود نویسنده را در پاره ای از موارد ناممکن می سازد. بدین خاطر و به دلیل اهمیت موضوعات مطروحه در این مقاله، تصمیم بر ترجمه ی مجدد آن گرفته شد.

ترجمه حاضر از روی متن فرانسوی کلیات آثار لنین، جلد 22، انتشارات پروگرس چاپ مسکو به فارسی صورت گرفته و با نسخه ی انگلیسی آن مقابله گردیده است.

روزبه امامی

* رجوع کنید به مقاله ی ایو مورو: " نوشته هایی که پرده از هویت قاتلان لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ بر می دارد" ، 2007، انتشارات اندیشه و پیکار.

درباره ی جزوه ی ژونیوس

سرانجام در آلمان یک جزوه ی سوسیال دمکرات درباره ی مسائل مربوط با جنگ، به شکل غیر قانونی و بی آنکه به سانسور چندش آور اشرافیت زمین دار تن بدهد، از چاپ بیرون آمد. نویسنده ی جزوه که آشکار است به جناح "رادیکال چپ" حزب تعلق دارد، خویش را ژونیوس [1] نامیده (که در زبان لاتینی به معنای جوانتر است) و بر نوشته ی خود نام "بحران سوسیال دمکراسی" نهاده است. در ضمیمه های این جزوه، به تزهایی درباره ی "وظایف سوسیال دمکراسی بین المللی" بر می خوریم که پیش تر به کمیسیون سوسیالیستی بین المللی برن ارائه شده بود و در بولتن شماره ی 3 آن نشریه چاپ گردیده است. ارائه دهنده ی این ترها "گروه انترناسیونال" است که آنها را در بهار 1915 در نشریه ای به همین نام منتشر کرد و مقالاتی از زتکین، مرینگ، آر. لوکزامبورگ، تالهیمر، دونکر، استروبل و دیگران را در خود جای داده است.

گروه انترناسیونال در زمستان 1915، سوسیال دمکرات های مناطق مختلف آلمان را در کنفرانسی گرد هم آورد و تزهایی مورد اشاره در آن کنفرانس تائید و تصویب شدند. همانگونه که نویسنده در پیشگفتار جزوه ی خود به تاریخ 2 ژانویه 1916 آورده است، این متن در آوریل 1915 نوشته شده و "بدون هیچ تغییری" چاپ گردیده، گرچه انتشار آن به واسطه ی پاره ئی "عوامل خارجی" به تعویق افتاده است. جزوه کمتر به "بحران سوسیال دمکراسی" و بیشتر به تجزیه و تحلیل جنگ پرداخته و به رد افسانه ی خصلت ملی و آزادی بخش جنگ کنونی - هم از سوی آلمان و هم از سوی دیگر قدرت های بزرگ - و همچنین به نقد موضع حزب رسمی سوسیال دمکرات آلمان. نویسنده با سبک و سیاق بسیار زنده ی خود به طور حتم نقش مهمی در مبارزه بر ضد حزب سابقاً سوسیال دمکرات آلمان که اکنون به اشرافیت زمین دار و بورژوازی پیوسته، ایفا کرده و خواهد کرد و از این رو، ما صمیمانه به او تبریک می گوئیم.

خواننده ی روسی زبان که مطبوعات سوسیال دمکرات چاپ خارج را از سال 1914 تا 1916 دنبال کرده باشد، در رابطه با اصول چیز جدیدی در این نوشته نخواهد یافت. هنگامی که جزوه را به دست می گیریم و مضمون آن را با استدلال های مارکسیسم انقلابی آلمان و تفسیر های متعددی که از آن به دست داده شده می سنجیم، (به عنوان نمونه در مضامین مطروحه در بیانیه ی کمیته ی مرکزی حزب ما مورخ سپتامبر و نوامبر 1914) [2] و یا در قطعنامه ی برن (مارس 1915) [3]، قهراً باید تصدیق کنیم که استدلال های ژونیوس بسیار ناکامل است و نویسنده مرتکب دو خطا می گردد. با این وجود، پیش از آنکه ما نقد خود را نسبت به آن موارد بیان نماییم، لازم می دانیم با تمام وجود اعلام کنیم که ایرادات ما به ژونیوس به سبب لزوم انتقاد از خود مارکسیست هاست و بررسی همه جانبه ی نقطه نظراتی که باید پایه و اساس ایدئولوژیک انترناسیونال 3 قرار گیرد.

به جاست اشاره کنیم که نوشته ی ژونیوس - در مجموع - یک اثر مارکسیستی قابل ملاحظه است و کاستی های آن - به احتمال زیاد - تا اندازه ای تصادفی می باشند.

باری، مهمترین ایرادی که به این نوشته - در قیاس با نشریه ی قانونی انترناسیونال (که برغم قانونی بودن فوراً توقیف شد)، می توان گرفت، عبارت است از گام رو به عقب آشکاری که نویسنده ی آن بر

می دارد و در مورد سوسیال شوینیسم و ارتباط آن با اپورتونیسیم سکوت می کند! (توضیح اینکه نویسنده نه اصطلاح سوسیال شوینیسم را در نوشته ی خود به کار برده و نه سوسیال پاتریوتیسم را).

ژونیوس به درستی بر تسلیم طلبی و ورشکستگی حزب سوسیال دمکرات آلمان و "خیانت" رهبران رسمی آن انگشت می گذارد، اما از این جلو تر نمی رود، حال آنکه نشریه ی *انترناسیونال*، از بسی پیش تر، "مرکز"، یعنی کائوتسکیسم را زیر رگبار آتش انتقادات خود گرفته بود و به حق بر فقدان شخصیت و ابتذال مارکسیسم توسط کائوتسکی و زانو زدن او در برابر اپورتونیسیم پای فشرده بود. همین نشریه، افشاگری در مورد نقش حقیقی اپورتونیست ها را با برملا کردن مثلاً واقعه ی 14 اوت 1914 آغاز کرد، یعنی هنگامی که اپورتونیست ها با اولتیماتوم از راه رسیدند و از پیش عزم خود را جزم کرده بودند که در هر صورت به اعتبارات جنگی رای مثبت بدهند. نه نوشته ی ژونیوس و نه تزه های مورد بحث، هیچ یک سخنی از اپورتونیسیم و کائوتسکیسم به میان نمی آورند.

نمی توان نادیده گرفت که این یک خطای تئوریک است، زیرا توضیح "خیانت" بدون نشان دادن رابطه ی آن با اپورتونیسیم به عنوان گرایشی که پیشینه ی طولانی تمام انترناسیونال 2 را در پشت سر دارد، ناممکن است. این در ضمن یک خطای سیاسی عملی نیز به شمار می رود، زیرا درک بحران سوسیال دمکراسی و فائق آمدن بر آن بدون آنکه معنا و نقش این دو گرایش، یعنی گرایش اپورتونیستی آشکار (لژین، داوید و غیره) و گرایش اپورتونیستی پنهان (کائوتسکی و شرکاء) روشن شود، غیر ممکن است. به عنوان نمونه می توان گفت که نوشته ی مورد بحث در مقایسه با مقاله ی تاریخی «اوتو روهل» در نشریه ی *وروارتر*، مورخ 12 ژانویه 1916 گامی به عقب به شمار می رود، زیرا روهل در آن مقاله با صراحت تمام و بدون پرده پوشی از انشعاب محتوم و ناگزیر در سوسیال دمکراسی آلمان سخن رانده بود (هیات تحریریه ی نشریه ی *وروارتر* با تکرار جمله ی عاری از حقیقت و لاطائلات ریاکارانه ی کائوتسکی به روهل پاسخ داد، بی آنکه بتواند یک استدلال حقیقی بر ضد وضعیت واقعاً موجود حزب - یعنی اینکه هم اکنون عملاً دو حزب سوسیال دمکرات در آلمان موجود است و سازش میان آنها دیگر امکان پذیر نیست - ارائه کند).

عدم قاطعیت ژونیوس در اینجا حیرت انگیز است، زیرا تر دوازدهم با وضوح تمام اعلام می کند که با توجه به "خیانت" احزاب سوسیالیست کشورهای بزرگ و پیوستن رهبران رسمی آنها به جرگه ی بورژوا امپریالیست ها، ضرورت دارد نسبت به تشکیل یک انترناسیونال جدید همت گمارده شود. روشن است که سخن گفتن از مشارکت حزب قدیم سوسیال دمکرات آلمان - یا حزبی که با آن دمساز باشد- در امر خطیر پی ریزی یک انترناسیونال جدید، بی چون و چرا مسخره است.

ما نمی دانیم چگونه می توان این گام رو به عقب را از سوی "گروه انترناسیونال" توجیه نمود. در صدر همه ی ایرادات مارکسیسم انقلابی آلمان، باید به موضوع فقدان یک سازمان مخفی قویا به هم پیوسته اشاره کرد که به شکل برنامه ریزی شده و هماهنگ راه خاص خویش را پی بگیرد و توده ها را با روح انجام وظایف جدید تربیت کند. چنین سازمانی باید به طور صریح، موضع خویش را در قبال خواه اپورتونیسیم و خواه کائوتسکیسم روشن نماید. چنین موضعگیری ئی به ویژه از آن جهت حائز اهمیت است که سوسیال دمکرات های آلمانی هر دو روزنامه ای را که هنوز در اختیار داشتند، از دست داده اند، (برمربورگرزتونگ در شهر برم و *ولتفروند* در شهر برونسویک) و این جراید نیز به کائوتسکیست ها پیوسته اند. تنها گروه "سوسیالیست های انترناسیونالیست آلمان" ای. اس. د. است که به عنوان مارکسیست در جایگاه خود ایستاده و هیچکس، پیچیدگی یا ابهامی در کار آن نمی یابد.

به نظر می رسد که پای برخی از اعضاء "گروه انترناسیونال" مجدداً در باتلاق کائوتسکیسم بی اصل و پرنسیپ لغزیده باشد. به عنوان نمونه می توان از «استرول» نام برد که کارش به آنجا رسیده که در نشریه ی "لیوزت" برای برنشتاین و کائوتسکی مدیحه سرایی می کند. او، در این اواخر یعنی 15 ژوئیه

ی 1916، مقاله ای به نام "صلح طلبی و سوسیال دمکراسی" منتشر کرد که قلم را به تائید عوامانه ترین صلح طلبی کائوتسکیستی آلوده است.

اما ژونیوس، به شدت به برنامه های موهوم کائوتسکی پیرامون "خلع سلاح" و "برچیدن دیپلماسی پنهان" و غیره می تازد. ممکن است این امر نشانه ی آن باشد که در گروه "انترناسیونال" نیز دو جریان موجود است، یکی جریان انقلابی و دیگری جریان متمایل به کائوتسکی.

اولین نظریه ی نادرست ژونیوس در تز پنجم "گروه انترناسیونال" هویدا می شود:

"در عصر (دوران) این امپریالیسم افسار گسیخته، جنگ نمی تواند خصلت ملی داشته باشد. منافع ملی فریبی است که با آن توده های زحمتکش خلق را در خدمت دشمن جان خویش، یعنی امپریالیسم قرار می دهند"

قسمت اول تز پنجم با تائید این نظریه پایان می یابد که جنگ کنونی، خصلت امپریالیستی دارد. ممکن است که این مطلق گرایی درباره ی جنگ از غفلت نویسنده ناشی شده باشد و یا از زیاده روی تصادفی او در تاکید بر این نکته ی صحیح برخاسته باشد که جنگ کنونی امپریالیستی است، نه ملی. در عین حال این امکان نیز وجود دارد که قضیه بالعکس باشد. اما دلیل آن هر چه باشد، چون شماری از سوسیال دمکرات های گوناگون به هنگام رد این دروغ که "جنگ کنونی خصلت ملی دارد" به این اشتباه در می غلطند که وجود هر نوع جنگ ملی ناممکن است، سکوت در این باره جایز نیست.

ژونیوس کاملاً به جا، تاثیر تعیین کننده ی "موقعیت جهانی" را بر جنگ کنونی خاطر نشان می کند و اعلام می دارد که روسیه در این جنگ پشت صربستان ایستاده و ناسیونالیسم صرب به امپریالیسم روسیه تکیه دارد. به عنوان مثال، او با اشاره به اینکه اولاً، هدف هلند از شرکت در جنگ، حفظ مستعمرات خویش است و ثانیاً، آن کشور در شمار متحدان ائتلاف های امپریالیستی قرار دارد، شرکت هلند در این جنگ را نیز امپریالیستی ارزیابی می کند.

باید انصاف داد: مواضع ژونیوس نسبت به جنگ کنونی صحیح است و هنگامی که او بر نکته ای که بیش از هر چیز برایش اهمیت دارد، یعنی لزوم مبارزه با "شیخ جنگ ملی" که در حال حاضر بر سیاست سوسیال دمکراسی سایه افکنده تکیه می کند، چاره ای به جز اقرار به درستی استدلال های او برای ما باقی نمی ماند.

اشتباه از زمانی آغاز می شود که در این حقیقت مبالغه می گردد و از اصل مارکسیستی دائر بر ضرورت توجه به شرایط عینی غفلت می شود و قضاوت راجع به جنگ کنونی به همه ی جنگ های ممکن در عصر امپریالیسم تسری داده می شود و جنبش های ملی بر ضد امپریالیسم به باد فراموشی سپرده می شود.

یگانه استدلال ژونیوس در اثبات این تز- یعنی اینکه دیگر جنگ ملی نمی تواند در کار باشد - این است که جهان بین مثنی قدرت های امپریالیستی تقسیم شده و از آنجایی که هر جنگی با منافع یکی از قدرت های امپریالیستی یا ائتلافی از قدرت های امپریالیستی تصادم پیدا می کند، پس هر جنگی در ابتدای امر دارای خصلت ملی است و سپس به جنگ امپریالیستی بدل می شود. نادرستی این استدلال عیان است.

بی گمان، تز بنیادین دیالکتیک مارکسیستی بر این حقیقت استوار است که حد و مرزها، خواه در طبیعت و خواه در جوامع بشری، قراردادی و متغیر هستند و هیچ پدیده ای را نمی توان یافت که در شرایط معین نتواند به ضد خود تبدیل شود. یک جنگ ملی می تواند به جنگ امپریالیستی تبدیل گردد، همانگونه که

عکس آن نیز صادق است. به عنوان مثال می توان از جنگ های انقلاب کبیر فرانسه نام برد که تحت عنوان جنگ های ملی آغاز شدند و حقیقتاً هم ملی بودند. آن جنگ ها انقلابی بودند، اما هنگامی که ناپلئون گروهی از دولت های ملی بزرگ و دارای پیشینه را به اسارت گرفت و امپراتوری فرانسه را پی ریزی کرد، جنگ های ملی فرانسه نیز به جنگ های امپریالیستی تبدیل شدند. این جنگ ها نیز به نوبه خود، جنگ های آزادی بخش ملی بر ضد حکومت امپریالیستی ناپلئون را در پی داشتند.

فقط یک سوفیست می تواند - به بهانه ی آنکه امکان تبدیل جنگ ملی به جنگ امپریالیستی وجود دارد - فرق این دو را نادیده انگارد. دیالکتیک پیش از اینها (در تاریخ فلسفه ی یونان نیز) به عنوان پلی به سوی سوفیسم مورد استفاده قرار گرفته بود، اما ما به این راه نخواهیم رفت و پیرو دیالکتیک باقی می مانیم، زیرا بر ضد سوفیست ها مبارزه می کنیم و روش ما در این مبارزه، نه رد امکان بروز هر گونه تغییر در شرایط به طور کلی، بلکه تجزیه و تحلیل عینی هر پدیده ای در چارچوب عمومی آن و در تغییر و تحول آن می باشد.

کاملاً بعید به نظر می رسد که جنگ امپریالیستی 16-1914 به جنگی ملی تغییر ماهیت دهد، زیرا طبقه ای که در این زمان حرکت به جلو را نمایندگی می کند، پرولتاریاست که به طور واقعی در پی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بر ضد بورژوازی است، و همچنین به این سبب که دو ائتلاف جهانی موجود، فرق چندانی با هم ندارند. تردیدی نیست که سرمایه مالی بین المللی در همه جا یک بورژوازی ارتجاعی پرورنده، اما از این نکته ی صحیح نمی توان نتیجه گرفت که امکان تغییر وضعیت وجود ندارد.

فرض کنیم که پرولتاریای اروپایی به مدت بیست سال تضعیف شود. فرض کنیم که این جنگ با پیروزی هایی از نوع پیروزی ناپلئون و اعمال سلطه ی او بر گروهی از دولت های سر زنده و ملی، پایان یابد. فرض کنیم امپریالیسم فرا اروپایی (ژاپن و آمریکا) هنوز بیست سالی بدون آنکه کشور هایشان دستخوش انقلاب شوند، بر سر قدرت دوام آورند. (به عنوان مثال می توان وضعیتی را پیش چشم آورد که جنگی میان ژاپن و آمریکا در بگیرد)، در این صورت، شعله ور شدن آتش یک جنگ بزرگ ملی در اروپا امکان پذیر می شود. این تغییری است که اروپا را برای چندین دهه به عقب خواهد کشید. چنین واقعه ای بعید به نظر می رسد، اما غیر ممکن نیست، زیرا در نظر گرفتن تاریخ جهان به عنوان پدیده ای منظم و هموار، بدون فراز و نشیب، بدون آنکه گاهی به سمت عقب بازگشت های عظیم نماید، ضد دیالکتیکی ضد علمی و از حیث نظری باطل است.

ادامه می دهیم: جنگ های ملی در عصر امپریالیسم نه تنها ممکن، بلکه از سوی مستعمرات و نیمه مستعمرات اجتناب ناپذیرند. مستعمرات و نیمه مستعمرات (چین، ترکیه و ایران) تقریباً یک میلیارد انسان - یعنی بیش از نصف جمعیت جهان - را در خود جای داده اند. جنبش های آزادی بخش ملی در آن مناطق، یا از هم اکنون بسیار نیرومند اند و یا در مسیر رشد و بلوغ خویش گام بر می دارند. هر جنگی ادامه ی یک سیاست با وسایل متفاوت است. ادامه ی سیاست آزادی بخش ملی در کشورهای مذکور، لزوماً آنها را به سوی جنگ های ملی بر علیه امپریالیسم سوق خواهد داد. امروز، امکان تبدیل این جنگ ها به یک جنگ امپریالیستی بر ضد قدرت های "بزرگ" امپریالیستی وجود دارد، اما این یک احتمال است و امکان دارد که چنین نشود. این موضوع به عوامل متعددی وابسته است.

به عنوان مثال می دانیم که انگلستان و فرانسه، جنگی به نام "جنگ های هفت ساله" را بر سر مستعمرات به راه انداختند، یعنی آغازگر یک جنگ امپریالیستی بودند (چنین جنگی می تواند هم بر زمینه ی نظام برده داری و یا سرمایه داری بدوی در بگیرد و هم بر زمینه ی سرمایه داری شدیداً پیشرفته ی زمانه ما) باری، فرانسه در آن جنگ شکست خورد و بخشی از مستعمرات خود را از دست داد. هنوز چند سالی نگذشته بود که آتش جنگ های آزادی بخش ملی دولت های آمریکای شمالی بر ضد تنها انگلستان شعله کشید. پس از آن بود که فرانسه و اسپانیا که هنوز بخشی از سرزمین های فعلی

آمریکا را صاحب بودند، بنای دشمنی با انگلستان را گذاشتند، یعنی برای تضمین منافع امپریالیستی خویش، با دولت هایی که بر ضد انگلستان به پا خواسته بودند، پیمان دوستی امضاء کردند و قوای فرانسوی ها با نیروهای امریکایی متحد شدند و انگلستان را شکست دادند. این نمونه ای از جنگ های آزادی بخش ملی است که رقابت های امپریالیستی در آن نقشی ثانوی و بدون اهمیت جدی بازی می کرد، بر خلاف جنگ 16-1914 که عنصر مذکور در آن حی و حاضر است. (عنصر ملی در جنگ اتریش - صربستان نسبت به رقابت های امپریالیستی که شدیداً بر این جنگ حاکم است، اهمیت قابل ملاحظه ای ندارد). نتیجه اینکه استفاده ی مکانیکی از مقوله ی امپریالیسم برای اثبات عدم امکان وقوع جنگ های ملی، ابلهانه است. یک جنگ آزادی بخش ملی که مثلاً ائتلافی از ایران، هندوستان و چین را بر علیه این یا آن قدرت امپریالیستی به میدان مبارزه بکشانند، کاملاً ممکن و محتمل است، زیرا چنین جنگی از جنبش های آزادی بخش ملی این کشور ها نشأت می گیرد. و در مورد تبدیل چنین جنگی به جنگی امپریالیستی میان خود قدرت های امپریالیستی کنونی نیز باید بگوئیم که این احتمال به عوامل عینی متعددی بستگی دارد که تضمین دادن در مورد شان از حالا مسخره است.

ثالثاً، حتی در مورد اروپا نیز نمی توان ادعا کرد که در "عصر امپریالیسم"، جنگ های ملی در آن خطه ناممکن است. آری، این عصر امپریالیسم است که به جنگ امپریالیستی کنونی خصلتی امپریالیستی بخشیده و تا زمانی که سوسیالیسم استقرار نیابد، لزوماً جنگ های جدید دیگری را نیز موجب خواهد شد، اما از این نکته به هیچ وجه نمی توان چنین نتیجه گرفت که جنگ های ملی بر ضد قدرت های بزرگ امپریالیستی دیگر امکان پذیر نیست. (مثلاً جنگی که از طرف کشوری اشغال شده انجام گیرد و یا از سوی کشوری که از حیث ملی مورد ستم قرار گرفته است)، کمالینکه این عامل نافی وجود جنبش های ملی گسترده در شرق اروپا نیز نیست.

به عنوان نمونه می توان از اتریش نام برد که قضاوت ژونیوس درباره ی آن صحیح است و نه تنها بر اقتصاد، بلکه بر وضعیت سیاسی خاص آن کشور نیز انگشت می گذارد و شرایط غیر قابل زندگی در آن دیار را مد نظر قرار می دهد. او به این نکته توجه دارد که سلطنت هابسبورگ، نه یک نهاد وابسته به حکومت بورژوائی، بلکه جورثومه ای است که با بهره گیری از روابط منحنط درونی اش، دار و دسته های انگل اجتماع را در خود جای داده است. ژونیوس فروپاشی امپراتوری اتریش - مجارستان را از نقطه نظر تاریخی ادامه ی تجزیه ی ترکیه ارزیابی می کند و در عین حال آن را نتیجه ی ناگزیر تحوّل تاریخی به حساب می آورد. در مورد پاره ئی از دولت های بالکانی و در مورد روسیه نیز وضع چندان بهتر نیست. چنانچه در این جنگ، قدرت های "بزرگ" به طور جدی تضعیف شوند، و یا در صورتی که انقلاب در روسیه پیروز گردد، جنگ های ملی و حتی جنگ های ملی پیروزمند کاملاً امکان پذیر می شوند. قبل از هر چیز باید اشاره کنیم که قدرت های امپریالیستی قادر نیستند در هر شرایطی دست به مداخله ی نظامی بزنند.

و بعد، هنگامی که ساده لوحانه ادعا می شود که جنگ یک دولت کوچک بر علیه یک دولت بزرگ و غول آسا نومیدانه است، باید یادآوری کنیم که نومیدانه بودن چنین جنگی، هیچ چیز از جنگ بودن آن نمی کاهد. و همچنین نباید از یاد برد که برخی اتفاقات حتی در حکومت های "غول آسا" نیز امکان وقوع دارند، مثل شروع انقلاب که می تواند یک "جنگ نومیدانه" را به جنگی با "بسی امید" بدل کند.

مکت طولانی ما درباره ی تزی که "جنگ ملی را غیر ممکن" می شمارد، تنها به این سبب نیست که این تزی به لحاظ نظری آشکارا نادرست است. واضح است که خوارداشت تئوری مارکسیستی از سوی چپ، درست در زمانی که پی ریزی انترناسیونال 3 به جز بر پایه ی مارکسیسم غیرمبتدل قابل انجام نیست، بسی غم انگیز است. اما این خطا در عرصه ی عملی - سیاسی نیز مشکلاتی به بار می آورد، زیرا برخی از آن چنین استنتاج می کنند که چون در دوران حاضر هیچ جنگ غیر ارتجاعی نمی تواند به وقوع بپیوندد، پس باید نظریه ی بی معنای "خلع سلاح" را ترویج کرد و همچنین بی تفاوتی باز هم بی

معناتر و حقیقتاً ارتجاعی ئی را در برابر جنبش های ملی در پیش گرفت. و هنگامی که ملت های "بزرگ" اروپایی، یعنی آنهایی که بسیاری از خلق های کوچک و خلق های مستعمرات را مورد ستم قرار می دهند، با لحن عالمانه ی دروغین خود ندا در می دهند که "وقوع جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیست!"، آن بی تفاوتی به شوینیسیم بدل می گردد.

جنگ های ملی بر ضد امپریالیسم نه تنها ممکن و محتمل بلکه اجتناب ناپذیر، مترقی و انقلابی است، گرچه تردیدی نیست که پیروزی در آنها، طبیعتاً به هماهنگ شدن مبارزات بسیاری از ساکنان کشورهای تحت ستم با یکدیگر وابسته است و یا به پیدا شدن موقعیت جهانی کاملاً مساعد. (می توان حالتی را تصور کرد که قدرت های امپریالیستی به واسطه ی ضعف خویش، به واسطه ی درگیر شدن با یکدیگر، به واسطه ی آشتی ناپذیری منافع شان و غیره فلج شوند) و یا در اثر به پا خاستن همزمان پرولتاریا علیه بورژوازی در یکی از کشور های بزرگ، اتفاقی مشابه روی دهد. (این مورد آخر که از حیث ترتیب در آنها قرار گرفت، از حیث اهمیت، در صدر قرار دارد، یعنی بهترین و سودمند ترین راه برای پیروزی پرولتاریاست.

اما سزاوار نیست که ژونیوس را به بی تفاوتی نسبت به جنبش های ملی متهم کنیم. او، از میان گناهان فراکسیون حزب سوسیال دمکرات آلمان در پارلمان، دستکم سکوت آنها را در مورد قتل یکی از رهبران بومی کامرون به جرم "خیانت"، برملا کرده است. (پر واضح است که جرم آن رهبر بومی، موضعگیری در ارتباط با جنگ بوده است و بس). او به ویژه در قسمت دیگری از نوشته اش (خطاب به آقایان لژین ها، لنش ها و دیگر فرومایگان بی مقداری که خود را "سوسیال دمکرات" می خوانند) بانگ بر می آورد که ملت های استعمار زده نیز ملت هستند. او با شفافیت تمام اعلام می کند که سوسیالیسم برای همه ی خلق ها، حق استقلال، آزادی و حق تعیین سرنوشت قائل است"، و "سوسیالیسم بین المللی حق ملت های آزاد، مستقل و مساوی را به رسمیت می شناسد، اما این فقط اوست که قادر است چنین ملت هایی را بیوراند، فقط اوست که می تواند به حق تعیین سرنوشت ملت ها جامه ی عمل بپوشاند. نویسنده به درستی اشاره می کند که این شعار سوسیالیستی نیز مانند دیگر شعارها، نه برای توجیه وضعیت موجود، بلکه برای نشان دادن راه به پرولتاریاست و همچنین ترغیب او به در پیش گرفتن یک سیاست فعال انقلابی و نو آورانه. بنابراین، اشتباه است اگر فرض شود که همه ی سوسیال دمکرات های چپ آلمان دچار تنگ نظری و کاریکاتور سازی از مارکسیسم هستند، مانند برخی از سوسیال دمکرات های هلندی و لهستانی که حق تعیین سرنوشت ملت ها را حتی تحت حکومت سوسیالیستی منکر می باشند. همین جا یادآوری کنیم که درباره ی علل ویژه ی خطای هلندی ها و لهستانی ها ما در ادامه سخن خواهیم گفت.

و اما در زمره ی دیگر قضاوت های نادرست ژونیوس، یکی هم مساله ی دفاع از میهن است که در طول یک جنگ امپریالیستی، مساله ی اصلی سیاسی آن را تشکیل می دهد. آنچه ژونیوس در این زمینه اعلام کرده، ما را در این باور خویش استوارتر نمود که با توجه به خصلت برده دارانه، ارتجاعی و اسارت بار این جنگ، پرولتاریا باید به مقابله با تز دفاع از میهن برخیزد. حزب ما در این زمینه یگانه پاسخ صحیح را به موضوع داده است، زیرا هم امکان پذیر است و هم ضرورت ایجاب می کند که در مقابل این جنگ، آتش جنگی برای سوسیالیسم افروخته شود (و برای تبدیل آن به جنگ داخلی از هیچ کوششی فروگذار نگردد).

ژونیوس خصلت امپریالیستی جنگ کنونی را به طرز عالی آشکار کرده و آنچه که این جنگ را از یک جنگ ملی متمایز می کند، برجسته می نماید، اما او در عین حال به ورطه ی خطایی بسیار عجیب سقوط می کند و سعی می کند به هر قیمتی که شده جامه ی برنامه ی یک جنگ ملی را بر قامت جنگ کنونی - که جنگی ملی نیست - بپوشاند. چنین چیزی تقریباً غیر ممکن به نظر می رسد، اما حقیقت دارد.

سوسیال دمکرات های رسمی از نوع لژین و کائوتسکی برای آنکه خود را خوب به بورژوازی (که به منظور فریب توده های خلق در مورد خصلت امپریالیستی جنگ، بیش از هر کسی راجع به "تجاوز" نعره می کشد) بنمایانند، با پشتکار خاصی استدلال "تجاوز" را تکرار می کنند. کائوتسکی که اکنون به افراد خوش باور و ساده لوح (عمدتاً از طریق ناظر کمیته ی تشکیلات روسیه) اطمینان می دهد که او از اواخر سال 1914 به اپوزیسیون پیوسته، همچنان به تکرار این "استدلال" مشغول است! ژونیوس نیز در رد ادعای کائوتسکی و به کمک مثال های بسیار آموزنده نشان می دهد که بر خلاف افسانه های موجود، تجاوز و مبارزه ی طبقاتی در تاریخ بورژوازی، پدیده های ناقص هم نبوده بلکه یکی وسیله و تجلی آن دیگری است. نمونه:

پادشاهان سلسله ی بوربن در فرانسه برای به زیر کشیدن ژاکوبین ها دست به دامن "تجاوز خارجی" شدند، همانگونه که بورژوا های سال 1871 نیز حمله ی خارجی را برای نابود کردن کمون مورد استفاده قرار دادند. مارکس در کتاب جنگ داخلی در فرانسه چنین می نویسد:

"جنگ ملی بزرگترین قهرمانی نی است که هنوز از یک جامعه ی کهن ساخته است، و اکنون ثابت شده که این ادعا سر تا پا فریب است، فریبی که برای به تعویق انداختن مبارزه ی طبقاتی از سوی حکومت ها ساخته و پرداخته شده و به محض آنکه مبارزه ی طبقاتی به جنگ داخلی تبدیل شود، به کناری افکنده خواهد شد."

ژونیوس درباره ی 1793 می نویسد که "انقلاب کبیر فرانسه نمونه ای کلاسیک است که برای همه ی دوران ها معتبر می باشد" و از کل مطلب خود چنین نتیجه می گیرد:

"تجربه ی یکصد ساله نشان می دهد که نه محاصره ی نظامی، بلکه مبارزه ی طبقاتی مملو از فداکاری است که حس احترام به خود، ایثار و نیروی معنوی توده های خلق را - که بهترین دفاع و بهترین حفاظ علیه دشمن خارجی است - در آدمی بیدار می کند.

نتیجه گیری عملی ژونیوس:

"آری، سوسیال دمکرات ها باید در بحران های بزرگ تاریخی از کشور خود دفاع کنند. خطای سنگین نمایندگان سوسیال دمکرات در پارلمان این بود که در بیانیه ی 4 اوت 1914 خود علناً گفتند: "به هنگام خطر، میهن خود را بی دفاع رها نخواهیم کرد" و درست در همان زمانی که این واژه ها دهان آویز ایشان بود، آن را زیر پا گذاردند. آنها در زمان بروز بزرگترین خطرها، میهن را به حال خود رها کردند، زیرا اولین وظیفه ی ایشان نسبت به میهن این بود که دلایل پنهان جنگ امپریالیستی را به روشنی بیان کنند و شبکه ی دروغ پراکنی وطن پرستانه و دیپلماتیکی را که تجاوز به وطن را پرده پوشی می کرد، افشاء نمایند و با بانگی رسا و شفافیت کامل اعلام دارند که در این جنگ، پیروزی و شکست برای مردم آلمان یکسان و به یک اندازه شوم خواهد بود. آنها وظیفه داشتند که تا حد ممکن در برابر جنگی خفقان آور برای وطن که با برقراری حکومت نظامی اعمال می شود، مقاومت کنند و ضرورت مسلح کردن فوری مردم را گوشزد نمایند و اجازه دهند که مردم خود درباره ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند. آنها می باید با بیشترین نیرو خواستار کنترل هوشیارانه ی نمایندگان مردم بر دولت و سپس کنترل خود نمایندگان مجلس توسط مردم می شدند و بر این موضوع پای می فشردند که جلسات پارلمان باید در تمام طول مدت جنگ، بدون وقفه تشکیل شود، آنها باید خواستار لغو فوری همه ی محدودیت های حقوق سیاسی می شدند، زیرا فقط ملتی آزاد می تواند از سرزمین خود پیروزمندانه دفاع کند. و بالاخره، آنها می باید در مقابل برنامه ی امپریالیستی جنگ که می کوشد اتریش و ترکیه، یعنی ارتجاع اروپا و آلمان را بر سر قدرت حفظ نماید، برنامه ی قدیمی حقیقتاً ملی وطن پرستان و دمکرات های سال 1848 را

قرار دهند، یعنی برنامه ی مارکس، انگلس و لاسال را و آن شعار «جمهوری کبیر و غیر قابل تقسیم آلمان» است.

این آن پرچمی است که باید به اهتزاز در می آمد و حقیقتاً ملی، حقیقتاً آزادی بخش و به عالی ترین سنت های آلمان و سیاست طبقاتی بین المللی پرولتاریا پایبند می بود... "بدین سان، روشن می شد که معمای دردناک مغایرت میان منافع میهن با همبستگی بین المللی پرولتاریا، یعنی تعارض غم انگیزی که نمایندگان مجلس ما را با "دلی پر خون" به دفاع از جنگ امپریالیستی کشاند، داستانی کاملاً ساختگی و پنداری بورژوا-ناسیونالیستی است. به عکس، بین منافع کشور و منافع طبقاتی و "انترناسیونال" پرولتری، خواه در زمان جنگ و خواه در زمان صلح، همخوانی وجود دارد. هم جنگ و هم صلح مستلزم تشدید مبارزه ی طبقاتی به حاد ترین شکل آن و قاطعانه ترین دفاع از برنامه ی سوسیال دمکراسی می باشد." این است استدلال ژونیوس.

نادرستی استدلال نویسنده واضح است و اگر نوکران آشکار و نهان تزاریسیم، یعنی آقایان پلخانف، چخنکی و حتی شاید آقایان مارتف و چخیزه با خرسندی بدخواهانه شان خود را به استدلال های ژونیوس می چسبانند، (دلیل آن نه علاقه ی آنها به حقیقت تئوریک، بلکه صرفاً حفظ ظاهر و پاک کردن رد پای خود و خاک پاشیدن در چشم کارگران است)، ما نیز وظیفه داریم ریشه ی نظری این خطای ژونیوس را به طور مفصل توضیح دهیم.

ژونیوس می خواهد در "مقابل" جنگ امپریالیستی، یک برنامه ی ملی علم کند. او طبقه ی پیشرو را به رو کردن به سوی گذشته و نه آینده فرا می خواند! در سال 1793 و 1848 در فرانسه، آلمان و در همه ی اروپا، انقلاب دمکراتیک و بورژوائی به طور عینی در دستور کار قرار داشت. برنامه ای "حقیقتاً ملی"، یعنی ملی-بورژوائی که از دمکراسی آن زمان، از وضعیت تاریخی عینی آن زمان بر می خاست، برنامه ای که در سال 1793 به وسیله ی انقلابی ترین عناصر بورژوازی و اقشار زحمتکش به اجرا در آمد و مارکس آن را به نام کل دمکراسی پیشتاز در سال 1848 غسل تعمید داد.

آنها در مقابل جنگ های فئودالی و جنگ دودمان های سلطنتی، با واقع بینی جنگ های دمکراتیک و انقلابی، جنگ های آزادی بخش ملی را قرار می دادند. این ها محتوای وظایف تاریخی آن روزگار بود. امروز اما اوضاع عینی در مورد پیشرفته ترین دولت های اروپایی به کلی فرق کرده است. از عقب گردهای موقتی که بگذریم، باید واقع بینانه اقرار کنیم که پیشرفت در حال حاضر فقط می تواند در مسیر جامعه ی سوسیالیستی، در مسیر انقلاب سوسیالیستی حاصل شود و از منظر پیشرفت و طبقه ی پیشرو، در مقابل جنگ سرمایه داری شدیداً پیشرفته، چیزی به جز جنگی بر علیه بورژوازی، یعنی قبل از هر چیز جنگ داخلی پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی را نمی توان قرار داد، جنگی که بدون آن هر گونه پیشرفت جدی غیر ممکن است (و در برخی شرایط خاص، جنگ احتمالی برای دفاع از دولت سوسیالیستی در مقابل دولت های بورژوائی را). به این علت بود که ما بلشویک هایی را که به دفاع طلبی مشروط، به دفاع از میهن به شرط پیروزی انقلاب و پیروزی جمهوری تمایل داشتند، فی الفور به سمت دار و دسته ی «پریزیو» کوچ دادیم (خوشبختانه آنها بیش از چند نفر نبودند). آن حضرات صرفاً در حرف به بلشویسم وفادار بودند و در عمل به روح آن خیانت می ورزیدند، زیرا چنانچه پای روسیه - حتی تحت یک حکومت جمهوری - به جنگ امپریالیستی حکومت های پیشرفته ی اروپایی گشوده می شد، باز هم این عمل، شرکت در جنگ امپریالیستی بود و بس!

ژونیوس با اذعان به اینکه بهترین رویکرد به تجاوز، روی آوردن به مبارزه ی طبقاتی است، فقط نیمی از دیالکتیک مارکسیستی را به کار می بندد. او در راه درستی قدم گذاشته است، اما فوراً از آن منحرف می شود.

دیالکتیک مارکسیستی بر آن است که هر موقعیت تاریخی خاص باید به شکل عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اینکه مبارزه ی طبقاتی بهترین راه مبارزه بر علیه تجاوز می باشد صحیح است، هم برای

بورژوازی که خواهان سرنگونی فئودالیسم است و هم برای پرولتاریا که به سرنگون کردن بورژوازی می‌اندیشد. و اما دقیقاً به این دلیل که این نظریه در مورد هر ستمی که از سوی یک طبقه بر علیه طبقه دیگری اعمال می‌شود صحیح می‌باشد، باید گفت که بیش از حد کلی است و در نتیجه نمی‌تواند برای مقوله‌ی خاصی که مورد نظر ماست، کفایت کند.

جنگ داخلی بر ضد بورژوازی نیز شکلی از اشکال مبارزه‌ی طبقات است و فقط چنین شکلی قادر است اروپا را (تمام اروپا و نه صرفاً یکی از کشور های تشکیل دهنده‌ی آن را) از خطر تجاوز حفظ نماید. اگر آلمان کبیر جمهوری خواه نیز در سال های 16-1914 وجود خارجی می‌داشت، آن نیز به جنگ امپریالیستی کشیده می‌شد.

ژونیوس به پاسخ صحیح و شعار درست نزدیک است: «جنگ داخلی بر ضد بورژوازی برای سوسیالیسم»، با این وجود او پا پس می‌کشد، چنانکه گویی از بیان همه‌ی حقیقت هراس دارد و به او هام "جنگ ملی" سال های 1914، 1915، 1916 باز می‌گردد.

اما اگر پدیده‌ها را نه از زاویه‌ی نظری، بلکه از زاویه‌ی صرفاً عملی مورد بررسی قرار دهیم، باز هم خطای ژونیوس به وضوح به چشم می‌آید. کل جامعه‌ی بورژوایی، تمامی طبقات آلمان از آن جمله دهقانان با جنگ موافق بودند (امری که به احتمال زیاد در مورد روسیه نیز صدق می‌کند، دستکم در مورد دهقانان مرفه و متوسط و بخش بزرگی از دهقانان فقیر که تحت تاثیر امپریالیسم بورژوایی قرار داشتند). بورژوازی تا بن دندان مسلح بود. "اعلام" جمهوری در چنین شرایطی، یعنی خواستار برنامه‌ی جمهوری شدن، و پارلمانی با فعالیت بی‌وقفه طلب نمودن، و یا خواهان انتخاب افسران به وسیله مردم شدن (تسلیح عمومی خلق) و غیره، عملاً مساوی با اعلام انقلاب است با برنامه‌ای نا به جا.

ژونیوس در همین جا به درستی توضیح می‌دهد که نمی‌توان انقلاب را "ساخت". انقلاب در سال 16 - 1914 در دستور کار بود و در جنگ جاسازی شده بود و از جنگ زاده می‌شد. این آن مطلبی است که باید به نام طبقه‌ی انقلابی "اعلام" می‌شد و تا به آخر و بدون هراس، در برنامه‌ی خود، یعنی برنامه‌ی سوسیالیستی، مورد پیگیری قرار می‌گرفت. سوسیالیسم در شرایط جنگی، بدون افروختن آتش جنگ داخلی بر علیه بورژوازی ماوراء ارتجاعی جنایتکار که مسبب تمامی مصائب مردم است، ممکن نیست. می‌باید در مورد آکسیون های مبارزاتی برنامه ریزی شده و هماهنگ، عملی و کاملاً قابل انجام، بدون توجه به سرعت اوج گیری بحران انقلابی می‌اندیشیدیم، حرکاتی که با انقلاب در حال رسیدن، هم سو باشد. این حرکات در قطعنامه‌ی حزب ما چنین بر شمرده شده اند:

- 1- رای منفی به اعتبارات [جنگی]
- 2- بر هم زدن "صلح اجتماعی".
- 3- تشکیل یک سازمان مخفی.
- 4- تشویق سربازان درگیر در جبهه‌ها به پیوستن به هم.
- 5- حمایت از تمامی حرکت های مبارزاتی انقلابی توده‌ها.

کامیابی در انجام موارد بالا، جامعه را لزوماً به سوی جنگ داخلی سوق می‌داد. اعلام یک برنامه‌ی سترگ تاریخی، مطمئناً اهمیت بسزایی دارد، اما نه آن برنامه‌ی قدیمی ملی آلمان که برای زمانه‌ی ما یعنی 16-1914 دیگر معتبر نیست، بلکه برنامه‌ی پرولتری، انترناسیونالیستی و سوسیالیستی.

شما بورژواها با هدف تاراج جنگ به راه می‌اندازید، ما کارگران همه‌ی کشورهای درگیر جنگ، به شما اعلام جنگ می‌دهیم، جنگی برای سوسیالیسم. این جوهره‌ی سخنانی است که سوسیالیست هایی که

همچون لژین، داوید، کائوتسکی، پلخائف، گوسد به پرولتاریا خیانت نکرده اند، می باید در جلسه ی 4 اوت 1914 بر زبان می آوردند.

خطای ژونیوس احتمالاً از دو نوع برداشت نادرست ناشی شده است. تردیدی نیست که او با جنگ امپریالیستی قاطعانه مخالف است. در این مورد نیز تردیدی نیست که او قاطعانه موافق تاکتیک انقلابی است و این همان نکته ای است که آقایان پلخائف و غیره که ژونیوس را به دلیل نظریه ی دفاع از میهن اش سرزنش می کنند، هرگز نمی توانند با شیطنت های خود تخطئه نمایند. باید به تمامی اتهامات دروغ ممکن و احتمالی از این دست، فوراً و به روشنی پاسخ گفت.

اما اولاً ژونیوس هنوز خود را از قید و بند "مرکز" سوسیال دمکراسی آلمان - حتی چپ های آن که از انشعاب وحشت دارند و جرات نمی کنند شعارهای انقلابی را مطرح نمایند - رها نساخته است [4] این وحشتی ناموجه است که سوسیال دمکرات های چپ باید از وجود خود بزداوند و بالاخره هم خواهند زدود. ادامه ی مبارزه ی ایشان بر ضد سوسیال شوینیست ها، آنها را به این سو رهنمون خواهد ساخت و چپ، قاطعانه، پیگیرانه و صادقانه بر علیه سوسیال شوینیست های کشور خود خواهد شورید، این همان تفاوت بزرگ بنیادی است که آنها را از مارتف ها و چخیزه ها در زمینه ی اصول متمایز می کند. همان ها که با دستی (نظیر اسکوبلوف) پرچم "درود بر لیگبنکخت های همه ی کشورها" را بلند می کنند و با دست دیگر، بر سر شکنجی و پوترسرف دست نوازش می کشند.

ثانیاً، به نظر می رسد که ژونیوس می خواهد چیزی شبیه به "تئوری مراحل" را که منشویک ها موعظه می کردند و خاطره ی بدی از خود باقی گذارده، به اجرا در آورد. او می خواهد انجام برنامه های انقلابی را از "آسان ترین"، "مردمی" ترین و قابل پذیرش ترین بخش هایش برای خرده بورژوازی آغاز کند. به نظر می رسد که او می خواهد به نحو فیلستین مابانه "با تاریخ رندی کند".

ژونیوس احتمالاً به خود گفته که هیچ کس را یارای موضع گیری در برابر بهترین دفاع از میهن واقعی که او تجویز می کند، نیست، غافل از اینکه میهن واقعی، آلمان کبیر جمهوری خواه است و بهترین راه دفاع از آن، نیروی مسلح توده ای یعنی میلیشیا، پارلمان دائمی و غیره می باشد. او ادعا می کند که اگر این برنامه مورد قبول واقع شود، انقلاب خودبخود به سوی مرحله ی بعدی آن یعنی انقلاب سوسیالیستی سوق داده خواهد شد.

شکی نیست که ملاحظاتی اینچنینی و کم و بیش آگاهانه به تاکتیک ژونیوس شکل داده است. حاجتی به تکرار ندارد که اینها همه مغالطه است. در نوشته ی ژونیوس، وجود فردی یکه و تنها احساس می شود که بازو در بازو با دیگر رفقا در یک سازمان مخفی گام بر نمی دارد، سازمانی که به پیگیری شعارهای انقلابی تا به آخر خو کرده باشد و توده ها را با آن روحیه تربیت کند. اما نکوهش ژونیوس برای این گناه صحیح نیست، زیرا این نه عیب فردی او، بلکه عارضه ای است که از ضعف کل جنبش چپ آلمان که از هر سو در چنبر کائوتسکیسم ریاکارانه و مملو از سازشکاری با اپورتونیست ها گرفتار شده، بر می خیزد.

با وجود آنکه طرفداران ژونیوس منزوی هستند، موفق شده اند اعلامیه های ممنوعه ی خود را منتشر نمایند و باب مبارزه بر ضد کائوتسکیسم را بگشایند. آنها راه و رسم پیشروی بیشتر در این راه را که راهی صحیح است، خواهند آموخت.

ژوئیه 1916

پی نوشت

[1] در کتاب "روزا لوکزامبورگ، متن" که انتشارات سوسیال منتشر کرده و توسط ژیلبر بادیا سامان یافته است، نامبرده می نویسد: "لنین با بیان اینکه واژه ی ژونیوس از زبان لاتینی اخذ شده دچار خطا گردیده است. ژونیوس در واقع نام مستعار یک جزوه نویس انگلیسی بوده که با سلطنت مطلقه ی جورج سوم در پیچیده بود."

[2] "جنگ و سوسیال دمکراسی روسیه" قطعنامه ای است که توسط لنین نگاشته شده و توسط "کمیته ی مرکزی حزب کارگر روسیه" امضاء گردیده است. این قطعنامه در شماره ی 33 نشریه ی سوسیال دمکرات مورخ اول نوامبر 1914 چاپ گردیده است. متن مذکور در کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، جلد 21 مورخ 1960 از صفحه ی 19 تا 28 آمده که آن نیز از روی متن اولیه در نشریه ی سوسیال دمکرات، منطبق بردستنوشته ی لنین نگاشته شده است. (یادداشت ناشر)

[3] رجوع شود به گزارش لنین با عنوان کنفرانس بخش های خارج از کشور حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه که قطعنامه های کنفرانس برن را به طور کامل تکثیر کرده است. کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، جلد 21 مورخ 1960 از صفحه ی 157 تا 163 (یادداشت ناشر)

[4] ژونیوس همین خطا را در مورد این موضوع نیز تکرار می کند و می پرسد: "کدام بهتر است، پیروزی در جنگ یا شکست در آن؟" پاسخ خود او این است که اینها هر دو بد هستند (ویرانی، گسترش تسلیحات و غیره). اما این نظر پرولتاریای انقلابی نیست، نظر یک خرده بورژوازی صلح طلب است! هنگامی که از "دخالت انقلابی" پرولتاریا سخن گفته می شود - که ژونیوس و گروه انترناسیونال نیز دقیقاً (گرچه متأسفانه به شکل بیش از حد کلی) از آن سخن می گویند - باید حتماً موضوع را از زاویه ی دیگری طرح کرد و پرسید: 1) آیا "دخالت انقلابی" بدون احتمال شکست امکان پذیر است؟ 2) آیا ممکن است که بورژوازی و حکومت کشور خود را به مصاف طلبید، بی آنکه خود را با همین خطر مواجه کرد. 3) آیا ما همواره نگفته بودیم و آیا تاریخ جنگ های ارتجاعی ثابت نکرده که شکست در جنگ، کار طبقه ی انقلابی را تسهیل می کند؟ (این پی نوشت از لنین است-مترجم)